



۲۰۱۸/۰۹/۰۲

دری شده و ارسال از: داکتر عزیز شمس



نوشته از: مهرداد ایران مهر

سه عنوان جعلی: نام آریایی، نژاد آریایی، کوچ آریایی 2

پیوست به گذشته قسمت دوم :

دکتر جهان‌شاه درخشانی در گفتگو با امیرحسین رسائل می‌گویند:

«درست نیست که کلمه نژاد را دربارهٔ ایرانیان به کار ببریم. امروزه بهتر است به جای نژاد ایرانی، کلماتی فرهنگ یا تمدن ایرانی را به کار برد. امروزه هر کس که زبان و جهان‌بینی ایرانی داشته باشد را ایرانی می‌شناسیم، حتی اگر سیاهپوست باشد».

و اما،

تحقیقاتی ژنتیکی گروه تحقیقی دکتر مازیار اشرفیان بناب در دانشگاه پورتنس موث که در چارچوب آزمایش‌های جهانی ژنتیک و بر روی 26 گروه جمعیتی در ایران و نیز اسکلت‌های ده‌هزار ساله به دست آمده از شهر سوخته انجام شده، همگی نشان می‌دهند ایرانیان کنونی دارای پشتوانه ژنتیکی یکسانی با آن مردمان باستانی و دیگر شاروندی‌های کهن فلات ایران هستند؛ که این پشتوانه نه از آن کسانی به نام «آریاهای آسیای میانه» است، و نه آنکه در زمان کنونی آمیختگی ژنتیکی معناداری میان ما با ملت‌های همسایه به چشم می‌خورد.

پس از انتشار این تحقیق مهم در آبان سال 90، با شرمساری فراوان، موجی از کینه و نفرت همراه با بیسوادی مطلق به سوی دکتر اشرفیان بناب روان شد. فهم نادرست و درک پایین از موضوع مورد مطالعه که با حقه بازی بی‌بی‌سی نیز همراه گردید، باعث شد تا شوربختانه جامعهٔ ایرانی آن روی نژادگرایی خود را به نمایش بگذارد. در حالی که، اساساً برای رد یک آزمایش، می‌بایست آزمایشی دیگر ترتیب داد و پاسخ یک تحقیق علمی باید با تحقیق هم‌تراز داده شود، نه با پندار و گمان.

اما، همین امسال (95) رادیو زمانه یک تحقیق به اصطلاح ژنتیکی بی‌سروپا را از گروه منتسب به کامیار عبدی و شرکا با نام بردن از دانشگاه مابنتس منتشر کرد که دستوری و سفارشی بودن از سر و روی آن می‌ریخت! موارد مبهمی نیز دربارهٔ انسان زاگرس در آن آمده و ادعاهای کاملاً نادرستی از بی‌ارتباطی میان مردمان فلات ایران، آسیای خرد و جنوب اروپا در آن گنجانده شده بود. یعنی درست بر خلاف نتایج تحقیق جهانی دانشگاه استنفورد زیر نظر پروفیسور لونیجی اسفورزا بود که در «ماژوریتی رایترز» منتشر شده است.

جالب است همین شخص (کامیار عبدی) که در این تحقیق خود را استاد دانشگاه کالیفرنیا (!) معرفی کرده است، دو سال پیش در نشریهٔ «سرزمین من» داد سخن سر داده بود که «آریاییان از اوکراین به آسیای میانه و سپس ایران وارد شده‌اند!» اما اینک پس از رپوده شدن تحقیق «برنامهٔ برابری» (مبنی بر تبار زاگرسی ایرانیان) از سوی همکارش (حامد وحدتی‌نسب) و انتشار غیرقانونی آن در ایسنا و شبکه 4 سیما به نام خود، جناب استاد دانشگاه کالیفرنیا (کدام دانشگاه کالیفرنیا؟) [جعل سرجعل] نیز به یکباره اوکراین را به فراموشی سپرده و زاگرس شناس شده‌اند. تاسف آنجاست، همان مردمی که سال 90 آن همه دشنام و ناسزا را نثار پژوهش علمی دکتر مازیار اشرفیان بناب کرده بودند، اینک و در برابر این حقه بازی و دزدی مطلق، آنچنان به تعریف و تمجید پرداخته و در باب آراء این مقالهٔ دستوری و سفارشی «رادیو زمانه» غزل‌ها می‌سرودند که آدمی می‌انگاشت انگار با این تحقیق، دری از درب‌های بهشت به رویمان گشوده شده است!

به هر رو، زمانی از انتشار تحقیق دکتر اشرفیان در سال 1390 گذشته بود و موج انتقادهای بی‌پایه و همچنین ظرافت بی‌بی‌سی در در معکوس نشانی موضوع، باعث شد تا دکتر اشرفیان جوابیه‌ای به بی‌بی‌سی بدهند که متأسفانه همین جوابیه هم از سوی بدخواهان داخلی، به عنرخواهی دکتر اشرفیان از ملت آریایی ایران تحریف و تعبیر گردید!

توضیح در مورد نتایج یک تحقیق پیرامون نژاد ایرانیان

تحقیقات اخیر ژنتیکی اینجانب (مازیار اشرفیان بناب) نشان می‌دهند که عموم گروه‌های جمعیتی ایرانی که در ایران امروزی (و حتی فراتر از مرزهای سیاسی فعلی ایران) ساکن هستند، علیرغم گوناگونی‌های جزئی فرهنگی، دارای ریشهٔ ژنتیکی مشترکی هستند و این ریشهٔ مشترک به جمعیتی اولیه که در حدود ده تا یازده هزار سال پیش در قسمت‌های جنوب‌غربی فلات ایران ساکن بوده، برمی‌گردد. این مطالعات ژنتیک نشان می‌دهند که شباهت‌های ژنتیکی ما ایرانیان با اروپاییان، نه به دلیل مهاجرت اقوامی از اروپا به ایران (در حدود چهار هزار سال قبل) بلکه به دلیل مهاجرت کشاورزان ایرانی به سمت اروپا (در حدود ده هزار سال قبل) می‌باشد.

اندکی تفحص در منابع و مدارک تاریخی موجود نشان می‌دهد که کلمات «آریا و آریایی» به کرات توسط مورخان داخلی و خارجی مورد استفاده قرار گرفته و دارای معانی مختلفی بوده‌اند. باور بنده اینست که برخی انسان‌شناسان و زبان‌شناسان اروپایی برای فرضیهٔ نژادپرستانه خود که قصد توضیح و توجیه ریشهٔ مشترک و نحوهٔ گسترش زبان‌های هندواروپایی و حتی برتری نژادی برخی اروپاییان را داشته است و برای اصالت بخشیدن به این فرضیهٔ خود، نیاز به یک نام داشته‌اند [و نام مجعول شدهٔ «آریایی» را مورد استفاده قرار داده‌اند.

همزمانی این سوءاستفادهٔ علمی دانشمندان اروپایی در قرون نوزدهم و بیستم میلادی با سیاست‌های ملی‌گرایانهٔ وقت و تبلیغات وسیع و آموزش اینکه ایرانیان ریشه در جمعیت‌های اروپایی (آریایی) دارند، در طول چندین دهه «این باور غلط» در ذهن ما ایرانیان

د پانو شمیره: له 1 تر 3

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکاري ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړيکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

پاڼه: دليکني د ليکنيزې بڼې پاڼوالي د ليکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکې په څير و لولئ

ایجاد کرده است که در حدود چهار هزار سال قبل قبایلی که به زبان‌های هندواروپایی صحبت می‌کرده‌اند (و دانشمندان اروپایی آن‌ها را آریایی نام نهاده‌اند)، از شمال وارد فلات ایران شده و جایگزین اقوام بومی ایران شده‌اند و ما ایرانیان امروزی از اعقاب این آریاییان مهاجر هستیم.

در پایان و به طور خلاصه، اعتقاد بنده اینست که تئوری مهاجرت اقوامی از اروپا به ایران (که به غلط و حتی عمداً توسط عده‌ای [از مغرضان بنام] دانشمندان اروپایی نام آریایی بر آن‌ها نهاده شده) و جایگزینی اقوام بومی توسط آنان، یک فرضیه غلط و نژادپرستانه و اورداتی است.

اساساً موجوداتی موسوم به آریایی در هیچ کجا وجود نداشته و ندارند، که حال ایرانیان کنونی بخواهند از نسل ایشان بوده و یا رابطه‌ای با ایشان داشته باشند یا نداشته باشند.

*کوچ دروغین آریایی:



شهر خورده هدیه فرعون مصر با نگاره کوری گائزو، شهر بار گانی، یافته شده در ستامبور (سنه ۱۳۱۴ ق.م)

در دنباله بحث پیرامون مفهوم غلط و ساختگی «آریایی»، مبحث کوچ این مردمان خیالی از سرزمینی افسانه‌ای در شمال به سوی ایران نیز مزید بر علت گشته است.

چرایی در نظر گرفتن سرزمینی خیالی و شمالی برای تکوین این نژاد به اصطلاح آریا، ساختن داستان کوچ و ورود یکباره این جمعیت رویایی بر ساکنان بومی نامیده شده فلات ایران بوده است. زیرا در صورت سکونت دیرین در فلات و یا سرزمینی در مجاورت آن، دیگر افسانه وجود نژادی جدا که کوچیده و سپس به این سرزمین گام نهاده، رنگ می‌یافت.

زنده‌یاد دکتر جهان‌شاه درخشانی:

... آیا استدلال‌های گذشته درباره «کوچ آریاییان به فلات ایران» می‌تواند در برابر انبوهی از شاهدهای مستقل که گویای حضور دیرین - ایرانیان - در این پهنه‌اند، ایستایی کند؟ و آیا اندیشمندانی که با هیچ دلیل و منطقی آماده برافکندن «فرضیه کوچ» نیستند، استدلالی جز پیروی از ذهنیات و حفظیات دیرپای خود دارند؟ آیا چنین استدلالی که، «ما- تاکنون به گونه‌ای دیگر آموخته‌ایم»، در انجمن‌های علمی پذیرفتنی است؟ و سرانجام اینکه باید پرسید، گواه‌آوری و استدلال علمی، باید چگونه و دارای چه ویژگی‌هایی باشد، تا پیروان «فرضیه کوچ» را مجاب سازد از این فرضیه اثبات نشده، دست بردارند؟

پژوهش دکتر مازیار اشرفیان بناب در دانشگاه پورتس‌موث:

«مطالعات ژنتیک نشان می‌دهد، محتوای ژنتیکی ما به مقدار بسیار بسیار محدود و کمی به منطقه آسیای میانه برمی‌گردد. مارکرها و شاخص‌های ژنتیکی خاصی که ما می‌توانیم در آسیای میانه پیدا کنیم یا ماورای قفقاز، که بر اساس تئوری‌های موجود منشأ اولیه اقوام آریایی بوده، در فلات ایران بسیار بسیار کم پیدا می‌شوند. ما به این نتیجه رسیدیم که تمامی اقوام ایرانی، ریشه مشترکی دارند که چیزی بیش از 70 درصد محتوای ژنتیکی تمام گروه‌های ایرانی که فعلاً در مرزهای سیاسی ایران زندگی می‌کنند، به یک ریشه مشترک حدوداً ده‌هزار ساله برمی‌گردد که در منطقه جنوب غربی ایران زندگی می‌کردند».

در آبان‌ماه سال 1390، دانشگاه پورتس‌موث آزمایشی را به سرپرستی گروه تحقیقی «دکتر مازیار اشرفیان بناب» پژوهشگر رشته ژنتیک پزشکی و جمعیتی دانشگاه کمبریج ترتیب داد. هدف این آزمایش، تعیین هویت ژنتیکی مردمان کنونی ساکن در محدوده فلات ایران بود. تحقیقات ژنتیکی گروه تحقیقاتی دکتر اشرفیان بناب که بر روی 26 گروه جمعیتی در ایران و نیز اسکلت‌های ده‌هزار ساله به دست آمده از «شهر سوخته» انجام شده بود، نشان می‌داد ایرانیان کنونی دارای پشتوانه ژنتیکی یکسانی با مردمان کهن و باستانی (بومی) فلات ایران هستند.

یافته‌های ژنتیکی گروه پژوهشی دکتر اشرفیان بناب در «دانشگاه کمبریج» نیز نشانگر آنست که هر چند ساکنان فلات ایران در گذر تاریخ، بسیار مورد بورش و آسیب برخی بیگانگان بوده‌اند؛ اما نه تنها هویت فرهنگی و تاریخی خود را پاس داشته‌اند، بلکه محتوای ژنتیکی آن‌ها نیز که نشان‌دهنده ریشه مشترک چندین هزار ساله آنان می‌باشد، دست‌نخورده مانده است. (یکسانی بیش از 98 درصد «ژنوم X مادری» و بیش از 70 درصد «ژنوم Y پدری» در جمعیت‌های ایرانی)

به هر روی، از سوئی مبنای اصلی کوچ خیالی و موهوم آریایی، همانا اظهارات سخیف و غیرعلمی کسانی چون **گیرشمن و کریستن‌سن و شرکا** است، که موضوع انحرافی «سفال خاکستری» را مطرح نموده‌اند.

تحقیق ذیل را ببینید تا به شیادگی ایشان در این باره نیز پی ببرید:

پیدایش «سفال خاکستری» پیرو دستیابی به شکر ساخت کوره‌هایی ویژه (کوره‌های بسته) امکان‌پذیر خواهد بود. این سفال برای نخستین بار در لایه‌های VII و VI «تپه قبرستان» و در نیمه نخست هزاره چهارم پدید آمد. سپس در «تپه‌حصار» (از اوایل هزاره سوم) و فرهنگ «بانیق» دیده شد که مربوط به پیش از عصر «آهن I» بود. از دیگر سو، شیوه «تدفین در گورستان‌های همگانی» روشی نه پیدایش یافته از آغاز عصر آهن، بلکه از زمان پیدایش عصر مفرغ در فلات و زمان «عئبد VII و VI» در میان‌رودان

د پانوی شمیره: له 2 تر 3

افغان جرمن آنالین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولې. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلپکنی د لیکنیزې بنې پازوالې د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لوی

بوده است. درباره تحقیقاتی پامپلی نیز، دیرین‌ترین لایه «آنو» با آخرین لایه «سیلک II» همزمان بوده و مشابهت در خشت‌های این قشر با خشت‌های «ابلیس I» و «یحیی VII و VI»، به ما نشان می‌دهد که زمان آن در حدود نیمه هزاره پنجم بوده است. با این همه باید دانست، حتی همین دست نتیجه‌گیری‌ها پیرامون **سفال خاکستری** نیز برآمده از داده‌های محلی بوده و از جامعیت برای تمام مناطق فلات ایران برخوردار نیست. برای مثال، چنین تغییراتی در فارس دیده نمی‌شود. همچنین در همان منطقه شمال غرب نیز سفال‌های «تپه‌هفتون» با یافته‌های سفالی «حسنلو» همخوانی ندارد، که این نشان می‌دهد اینگونه نتیجه‌گیری‌ها حتی از نظر محلی نیز قابل‌تعمیم نیست. بنابراین، با آنکه دلایل مطرح شدن فرضیه درونش آریایی‌ها به فلات ایران در عصر «آهن I»، کاملاً قابل تردید است و همچنین با وجود آنکه برخی از باستان‌شناسان ارتباط میان پیدایش سه عامل «سفال خاکستری»، «قبرستان‌های همگانی» و «ظروف لوله‌دار» را با مساله ورود قومی تازه وارد، بی‌پایه می‌دانند؛ اما به علت نگارش کتاب‌های فراوان از سوی کسانی چون کریستن‌سن و دیگران، این تصور همچنان در ذهن محققین باقی مانده و در دانشگاه‌ها تدریس می‌شود. بدتر از آن، کلیه پژوهش‌ها و کاوش‌های نوین نیز پیرو همین فرضیه اثبات‌نشده و تأثیرات برگرفته از آن انجام می‌گیرد و داده‌های به دست آمده نیز بر پایه همان فرض تفسیر می‌گردد!

برخی نیز در این میان و با اشتباه کامل، اظهارات خود درباره کوچ را مستند به اسناد کهن ایرانی نموده‌اند، که در این مورد نیز با بررسی این اسناد متوجه می‌شویم تکرار مکرر یک برداشت اشتباه باعث پدید آمدن این توهم شده است که انگار موضوع کوچ به راستی در این اسناد آمده است!

شماری از دانشمندان، «فصل سوم» را آغاز وندیداد می‌دانند. این فصل، چهار بخش و 42 بند دارد. در بخش نخست آن (بندهای 1-6)، از پنج خوش‌ترین جای زمین و در بخش دوم (بندهای 7-11) از پنج بدترین جای زمین نام برده شده است. در بخش سوم (بندهای 12-35) از پنج کسی که زمین را بیش از همه شاد می‌کنند و در بخش چهارم (بندهای 36-42) از گناه دفن مردار سگ و یا مُرده انسان و تاوان بیرون نیاوردن آن، سخن رفته است.

با توصیف بالا، به نظر می‌رسد «فرگردهای [فصول] یکم و دوم» از روی سندهای کهن دیگری بازنویسی و به آغاز این نسک (وندیداد) افزوده شده است. زیرا مطالب این دو فصل، هیچ ارتباطی با محتوای دیگر فصول این نسک که درباره طهارت و پاکی است، ندارد. اما «کلنز» بدون ارائه هیچ مدرکی، آن‌ها را مقدمه‌ای بر وندیداد دانسته و «کریستن‌سن» نیز پیرو همین سیاق، جغرافیای توصیف‌شده در فرگرد یکم را «سرزمین‌های اولیه ایرانیان در حال مهاجرت» فرض نموده است!

و اما، بسیار روشن و پیداست که «آخرین نگارنده (نسخ‌نویس) فصل یکم وندیداد»، در بلخ است. با گذاشتن سوزن پرگار بر روی جایگاه شهر بلخ در نقشه جغرافیایی خاور فلات ایران و رسم یک دایره به مرکزیت آن، می‌توان تقریباً تمام شهرهای موصوف در فصل یکم را در همان محدوده مشاهده نمود. البته به جز سه منطقه «ری»، «ورنه» و «خننت» که همگی در حاشیه باختری این محدوده جای می‌گیرند. دلیل آن می‌تواند جایگاه مقدس این سه ناحیه (البرز) در ذهن روایت‌نویس خاوری اوستا باشد. بدینگونه که، ری «زادگاه زرتشت اشون»، ورنه جایگاه «پل چینود، محل به بند کشیده شدن ضحاک...» و نیز خننت (پیشخوارگر [نام سلسله] جبالی از دره خوار ری تا سواد کوه و دماوند و سلسله البرز تا رود بار قزوین [] مکانی است که با رأی افراسیاب و منوچهر «تیر افسانه‌ای آرش» از آنجا به سوی بلخ پرتاب می‌شود. (رخدادهای استوره‌های کهن پیرامون البرز سپند)

جالب است، این نگارنده ساکن «ایران خاوری» آگاهی چندانی از شهرهای ایران باختری شامل شوش، سیلک، بابل، استخر و یا حتی شهرهای مرکز و جنوب فلات شامل آرتَه و دیلمون ندارد. اسناد پراکنده‌ای که در دسترس نگارنده ایران خاوری قرار داشته، گویا از ابرشهر (متروپل) باستانی «بلخ» [امالبلاد] به دست آمده بوده است. اما در همین راستا، متأسفانه اسناد ابرشهر «شوش» که در گنجینه شاهی هخامنشی نگهداری می‌شد، در زمان مقدونیان به تاراج رفت. این اسناد سوزانده شد، و بخشی از آن به بابل و سپس اسکندریه (مصر) منتقل گشته و سرانجام در زمان اعراب به تمام از میان رفت. (ادیبان اسکندریه به نوبه خود، بخشی از اسناد ایرانی منتقل شده را که در راستای اهدافشان بود ترجمه، و مابقی را پیش‌تر از میان برده بودند)

در دنباله، نام بردن از «ایران‌وج» در آغاز فصل یکم (بندهای 1-4) نیز، هیچ پیوندی با دیگر سرزمین‌های نام برده در متن، ندارد.

۱ اهوره مزدا با سپستان زرتشت همپرسی کرد و چنین گفت:

۲ من هر سرزمینی را چنان آفریدم که - هر چند بس رامش بخش نباشد- به چشم مردمانش خوش آید. اگر من هر سرزمینی را چنان نیافریده بودم که ... به چشم مردمانش خوش آید، همه مردمان به «ایران‌وج» روی می‌آوردند.

۳ نخستین بار، سرزمین نیکی که من - اهوره مزدا- آفریدم، ایران‌وج نیک‌آفریده بود. آنگاه آفرید اهریمن پُرمرگ به پتیارگی، آژی خوب‌رسته و زمستان دیوداده را.* (پئوتیریم: در آغاز/خوب‌رسته: بزرگ، غُران)

۴ در آنجا ده ماه زمستان است و دو ماه تابستان، و در آن دو ماه نیز هوا برای آب و خاک و گیاه سرد است. زمستان، بدترین آسیب‌ها را در آنجا فرود می‌آورد... **ادامه دارد**

د پانوی شمیره: له 3 تر3

افغان جرمن آنالین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پټه له مور سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلپکنی د لیکنیزې بنی پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په خیر و لولی